

تحلیل و بررسی «ذکر بر دار کردن حسنک» در تاریخ بیهقی با تکیه بر کاربرد دستور زبان در علم معانی

عبّاسعلی وفايي *

استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران

سمیه آقابابایی **

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۶/۲۰؛ تاریخ تصویب: ۱۳۹۳/۰۶/۰۹)

چکیده

علم معانی برای بیان معانی ثانویه نیازمند روش‌هایی است که مخاطب را به وجود این معانی ضمنی در متن آگاه کند. در کنار اصل مقتضای ظاهر و عدول از آن می‌توان از دو شیوه دستوری نام برد که بالذات مختص دستور زبان بوده، اما گوینده در علم معانی برای بیان اغراض خود از آنها بهره می‌جوید. این دو شیوه را می‌توان با عنوان عوامل جابجایی (تقدیم و تأخیر اجزاء) و عوامل برجسته‌سازی (حذف و ذکر، معرفه و نکره، تقييد و حصر و قصر) نام برد. گوینده در کنار بافت متن به کمک این عوامل دستوری نظر مخاطب را به وجود معنای ثانویه در کلام جلب می‌کند. از آنجا که بلاغت داستان تا حدود زیادی بسته به کاربردهای زبانی (کاربرد عوامل و قواعد دستوری) و قدرت و هنر نویسنده در استفاده از این عوامل برای القاء اغراض ضمنی است، در این تحقیق نیز بخش پایانی داستان ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر از تاریخ بیهقی برگزیده شد تا نشان داده شود که چگونه نویسنده از این عوامل زبانی و دستوری برای حفظ و ایجاد انسجام در متن و تأثیر بر مخاطب بهره گرفته است. از نتایج به دست آمده می‌توان دریافت که تأثیر کلام بیهقی عمدتاً به طرز استفاده وی از این عوامل دستوری در القای مفاهیم به صورت غیر مستقیم برمی‌گردد. در واقع، بیهقی به یاری این عوامل، مقتضای حال مخاطب و متن را رعایت کرده، سبب پیوستگی و انسجام آن گردیده است.

واژگان کلیدی: علم معانی، دستور زبان فارسی، عوامل جابجایی و برجسته‌سازی، تاریخ بیهقی، وضع آوردن حسنک به پای دار.

مجله پژوهش‌های ادبی، شماره ۵۸، سال ۱۷، زمستان ۱۳۹۲

* E-mail: a_a_vafaie@yahoo.com

** E-mail: agababaisomaye@yahoo.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

میان دستور زبان و علم معانی شباهت‌ها و تفاوت‌های بسیاری وجود دارد. آنچه این دو را به یکدیگر پیوند داده، کاربرد مقولات دستوری در علم معانی است. در واقع، علم معانی دستور زبان را در خود جای داده است، چنان‌که جرجانی بلاغت را علم «معانی النحو» دانسته است (ر.ک؛ کزازی، ۱۳۷۰: ۴۵). این علم کارکردها و کنش‌های ثانوی سازه‌های دستور زبان را بررسی می‌کند و با به‌کارگیری این سازه‌ها و قابلیت‌های آن، بلاغت و هماهنگی متن را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در این مقاله قصد داریم کاربرد عوامل دستور زبان در علم معانی را به صورت عملی در بخشی از تاریخ بیهقی بررسی کنیم. هدف از انتخاب این کتاب، ویژگی تاریخی بودن آن است؛ چرا که در دیگر کتب و متون ادبی، مباحث بلاغی مخصوصاً مباحث بیان و بدیع به طور مکرر موجود است. اما در این کتاب ویژگی روایی و تاریخی بودن آن تا حدودی از کاربرد گسترده مباحث بلاغی بیان و بدیع کاسته است و این خصیصه می‌تواند با مباحث معنایی و زبانی دستور زبان هماهنگی داشته باشد و از طرفی، به منثور بودن متن (خصوصاً نثر بینابین) آن دقت شده است؛ چرا که در دیگر متون، نظم و نثر تا حد زیادی به هم درآمیخته‌اند و این ویژگی سبب می‌شود که کلام و معانی آن یا به نوعی قصد و غرض گوینده تحت تأثیر عوامل وزنی و سبکی چون سجع، قافیه و ... قرار گیرد. اما بلاغت این بخش از داستان تا حدود زیادی به کاربردهای زبانی و هنر نویسنده در استفاده از این عوامل برای القای اغراض و معانی ثانویه و ضمنی وابسته است.

با بررسی بخش پایانی داستان «ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر» یعنی «وضع آوردن حسنک به پای دار» نشان می‌دهیم که نویسنده چگونه در آن از عوامل زبانی و دستوری برای حفظ و ایجاد انسجام متن و تأثیر بر مخاطب و شنونده بهره گرفته است و به نوعی به این پرسش پاسخ داده می‌شود که آیا در متن مورد نظر به مقتضای حال مخاطب سخن گفته شده است یا نه؛ چرا که بلاغت در اصل به معنای تأثیر کلام بر مخاطب به دلیل سخن گفتن به مقتضای اوضاع و احوال است. هر شاعر و نویسنده‌ای برای القای مطالب خود روش و شیوه‌های خاصی در کلام دارد؛ برای مثال مولوی در بیشتر آثار خود از تمثیل برای بیان قصد خویش استفاده می‌کند و یا حافظ از طنز بهره می‌گیرد. همانگونه که شمیسا (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۸۶: ۲۹) اشاره کرده، یکی از ابزارهای تأثیر در کلام، کاربرد جملات به طور غیر مستقیم در معانی ثانویه است که این، موضوع علم معانی است. استفاده از سه فن بدیع، بیان و معانی (علم بلاغت) از مرسوم‌ترین شیوه‌های نفوذ در مخاطب است که در بیشتر موارد گویندگان مخصوصاً در نظم، از صنایع بدیعی و بیانی استفاده می‌کنند.

در این متن شگردهای علم معانی در رسیدن به اهداف نویسنده از دیدگاه عوامل دستوری بررسی می‌شود.

۱- تعریف علم معانی

علم معانی به عنوان یکی از شاخه‌های علوم بلاغی، شامل مباحثی بسیار دقیق و باریک زبانی و ادبی است که فهم و کاربرد درست آن نیاز به برخورداری از آگاهی و ذوق خاصی دارد. در کُتُب سنتی علم معانی، تعریف آن را چنین آورده‌اند: «هُوَ عِلْمٌ يُعْرِفُ بِهٖ أَحْوَالِ اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي يُطَابِقُ مُقْتَضَى الْحَالِ» (تفتازنی، بی تا: ۱۵)؛ یعنی؛ علم معانی علمی است که به وسیله آن، احوال لفظ عربی شناخته می‌شود و به کمک آن نیز الفاظ با مقتضای حال مطابقت می‌کنند.

در میان تعاریف مختلف، شمیسا تعریف جامع و شیواتری ارائه می‌دهد و می‌گوید: «علم معانی بازکاوی معانی ثانویه جملاتی است که به مقتضای حال مخاطب ایراد شده باشند» (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۸۶: ۴۲). منظور از این تعریف، مؤثر واقع شدن در مخاطب است. در علم معانی عمدتاً کاربرد مجازی جملات و معانی ثانویه آنها مطرح است و سخن از عدول از هنجار عادی و اصلی جملات می‌رود. علم معانی، علمی است که با کمک آن می‌توان بلاغت داستان را تا حدود زیادی بسته به کاربردهای زبانی نویسنده در القای معانی ثانویه بررسی کرد (ر.ک؛ همان: ۳۰).

۲- تعریف دستور زبان فارسی

دستور زبان فرضیه‌ای است صریح و صوری درباره مجموعه‌ای از قواعد سازنده که سخن‌گویان به صورت ناخودآگاه از آن اطلاع دارند (ر.ک؛ مدرسی، ۱۳۸۶: ۱۵۷). دستورنویسان ما دستور را به تقلید از پیشینیان «هنر درست گفتن، درست نوشتن» یا چیزی معادل آن تعریف کرده‌اند که ما نمونه‌ای از این تعاریف سنتی از دستور تجویزی را بیان می‌کنیم:

- «دستور زبان مجموعه قواعدی است که بدان درست گفتن و درست نوشتن را بیاموزند» (قریب و همکاران، ۱۳۸۹: ۱۳).

- «دستور زبان (Grammar) بخشی از قواعد زبان است که درباره ساختمان آوایی و صرفی و نحوی زبان بحث می‌کند و در فراگیری زبان می‌تواند مفید واقع شود. بر این اساس، دستور زبان سه بخش را در بر می‌گیرد:

(۱) واج‌شناسی (Phonology) یا علم اصوات ممیز زبان.

(۲) سازه شناسی (Morphology) یا علم ساختمان کلمات

(۳) نحو (Syntax) یا قوانین ساختمان جمله و گروه و روابط کلمات با هم» (مهیار، ۱۳۷۶: ۱۱۵).

۳- ارتباط علم معانی و دستور زبان

چنان که از تعاریف پیشین برمی آید، اساس علم معانی و دستور زبان، جمله است. علم معانی ریخت‌ها و اشکال گوناگون جمله را که می‌توانند رفتار و کاربردی هنری به شمار آیند، بررسی می‌کند (ر.ک؛ کزازی، ۱۳۷۰: ۳۸). شمیسا می‌گوید: «مقصود از سخن گفتن یا افاده و بیان حکم است، یا لوازمی از لوازم حکم» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۴۹-۴۸). یعنی اگر مقصود از بیان جمله، معنای اولیة جمله باشد، آن بیان حکم است و اگر در بیان جمله به معنای ثانویه توجه شود، آن لازم حکم است. در دستور، سخن از بیان حکم است، ولی در علم معانی سخن از لازم حکم. موضوع هر دو علم، جمله است و این علم معانی است که دستور زبان را نیز در بر گرفته است و جمله را در بافتی از برون جمله بررسی می‌کند.

علم معانی اگرچه در مواردی با دستور زبان پیوند دارد، اما به صورت دقیق با آن منطبق نیست؛ زیرا علم معانی ناظر بر مسائل زیباشناسی و هنری است، در حالی که دستور زبان در نگارش اصول و قواعد بیشتر متوجه بحث‌های بنیادها و نیایدها است. از مشترکات این دو علم می‌توان به اصطلاح‌های مشابه در هر دو اشاره کرد. بسیاری از اصطلاح‌های متداول در دستورهای سنتی و جدید از قبیل مسندالیه، مسند و ضمیر مستتر، نهاد، گزاره، شناسه و ... در علم معانی نیز استفاده می‌شود.

در بلاغت سخن از مسائل و مباحثی است که معمولاً در دستور زبان مسکوت است. چگونگی بررسی جمله در این دو دانش یکسان نیست. در دستور زبان جملات مطابق هنجار دستوری طرح شده‌اند، در حالی که در معانی، هم بحث از جملات دستوری است و هم جملات غیردستوری و ناهنجار. گریز از هنجار یکی از گسترده‌ترین آبخورهای ادب در زیباشناسی سخن به‌ویژه در علم معانی است. از این رو، جملات مطرح شده در معانی، در دستور زبان جایبی ندارند. آنچه در دستور زبان و معانی بررسی می‌شود، همان نحو است. ما در دستور، نحو زبان را می‌کاویم و در معانی، نحو ادب را (کزازی، ۱۳۷۰: ۳۰-۳۱).

اگر به دو جمله زیر دقت کنیم، درمی‌یابیم که تنها جمله نخست از نظر ترتیب مطابق با قواعد دستوری است:

الف) من علی را در خیابان دیدم.

ب) علی را من در خیابان دیدم.

در کُتب دستوری آمده است که هر یک از ارکان جمله مطابق با نظم و قاعده خاصی در جمله قرار می‌گیرند و هر یک جایگاه ویژه‌ای دارند. در جمله ساده ترتیب کلام بدین شکل است: مسندالیه + مسند + فعل اسنادی. در جمله ساده نیز با متعلقات آن بدین گونه: نهاد + مفعول صریح + مفعول باواسطه + قید + فعل.

در جمله اول ترتیب اجزاء حفظ شده است، اما در جمله دوم نظم طبیعی جمله به هم ریخته است. جمله اول، جمله زبانی و جمله دوم جمله‌ای ادبی (در معنای مقابل با زبانی) است. جملات دستوری را جمله زبانی می‌نامیم، به این دلیل که آنها مطابق هنجار و آیین هستند و تنها یک هدف را دنبال می‌کنند و آن هم رساندن پیام است از گوینده به مخاطب. اما در جملات ادبی، سخنور در کنار پیام‌رسانی معانی ثانویه‌ای نیز در بر می‌گیرد (ر.ک؛ همان: ۴۰).

بدین ترتیب، جابجایی ارکان جمله در بعضی موارد سبب می‌شود که جمله دستوری به جمله بلاغی تبدیل شود. علم معانی چنین جابجایی‌هایی را بلاغی می‌شمرد و بیان می‌کند که این موارد می‌توانند هنری و دلالت‌مند باشند. البته باید توجه داشت که جابجایی ارکان جمله همیشه دلالت‌مند نیست و گاهی ناشی از ناآگاهی و بی‌اطلاعی نویسنده یا گوینده است. گوینده از طریق عوامل دستوری است که هدف و غرض خود را در جمله بیان می‌کند و کشف و تخمین این غرض وظیفه علم معانی است. در هر جمله‌ای عبارت یا کلمه‌ای است که تأکید گوینده بر آن متمرکز می‌شود. از دید دستور زبان، تأکید کلام غالباً بر گزاره و خبر است که مطلبی را درباره نهاد بیان می‌کنند. در کلام گفتاری گوینده از طریق فراز و فرود در جمله، تأکید خود را برجسته می‌سازد، اما در کلام نوشتاری برای این کار عواملی در دستور وجود دارد که با کمک آنها می‌توان جایگاه تأکید گوینده را در کلام مشخص کرد. این عوامل را می‌توان به دو مورد تقسیم کرد: (۱) عامل جابجایی. (۲) عامل برجسته‌سازی.

در جابجایی همان تقدیم و تأخیر اجزاء مد نظر است و در برجسته‌سازی عواملی چون تعریف، تنکیر، حذف و ذکر و تقيید اجزاء در نظر گرفته می‌شود. بدین ترتیب، بر اساس این عوامل دستوری، می‌توان جمله بلاغی را از جمله غیر بلاغی تشخیص داد. این عوامل دستوری در علم معانی به تنهایی نمی‌توانند سبب ایجاد معانی ثانویه شوند؛ چرا که بافت و مقتضای حال است که وجه تمایز دستور و معانی قرار می‌گیرد. با این حال، در کتب معانی مواردی را می‌یابیم که کاملاً دستوری و زبانی‌اند، چون تنها به روابط اجزاء کلام در بافت درون‌زبانی جمله توجه کرده‌اند و بافت برون‌زبانی و مقتضای حال را نادیده گرفته‌اند و این مباحث از اشتراکات دستور زبان و معانی است.

گوینده در علم معانی برای بیان قصد و غرض خود نیازمند دستور زبان و مجموعه قواعد موجود در آن است، یعنی گوینده در دستور زبان، با قواعد دستوری و معنایی (معناشناسی) مقصود صریح خود را به مخاطب می‌رساند و در معانی نیز گوینده از طریق قواعد و مباحث دستوری است که مخاطب را از معنای اولیه‌ها و به معنای ثانویه نزدیک می‌کند. ما در زبان فارسی همراه با قواعد دستور زبان سنتی که قواعد کاربرد صحیح زبان را مطالعه می‌کند، علم معانی را هم داریم که زبان فارسی را در رابطه با مقتضای حال مخاطب بررسی می‌کند. قرار گرفتن این دو علم در کنار هم است که سبب می‌شود ارتباط کلامی میان فرستنده و گیرنده پیام به نحو عالی انجام شود؛ چرا که در استفاده از زبان بسیاری

از جنبه‌های پیام، به صورت ضمنی و ثانویه هستند. رعایت قوانین و قواعد دستوری جزء مقتضای ظاهر در جمله محسوب می‌شود.

هم در دستور زبان و هم در مقتضای ظاهر، سخن از بیان حکم است. با کمک عوامل دستوری همچون جابجایی و برجسته‌سازی می‌توان دریافت که آیا کلام بر مقتضای ظاهر ایراد شده است یا خلاف مقتضای ظاهر است. هرگاه هر یک از این عوامل دستوری در جای مناسب خود و مطابق هنجار دستور زبان عمل نکند، می‌توان گفت سخن بر خلاف مقتضای ظاهر ایراد شده است. برای نمونه در هنجار دستور زبان، «نهاد» همواره مقدّم است و «خبر و فعل» بعد از آن می‌آید. حال اگر این دو رکن جابجا شوند، محلّ تأکید کلام نیز جابجا شده است و گوینده بر اساس اطلاعاتی که از مخاطب دارد، این جابجایی را مطرح کرده، پس این جابجایی دلالت‌مند است و ما را متوجّه وجود معانی ثانویه می‌کند.

به کمک اصل مقتضای ظاهر می‌توان بلاغت داستان را بررسی و تحلیل کرد و با استفاده از قواعد دستور زبان می‌توان کارکرد این اصل را برای تحلیل داستان به صورت زیر تکمیل نمود:

(۱) اصل تأکید.

(۲) اصل مطابقت با اصول دستوری: در دستور زبان ما با اصولی روبه‌رو هستیم که عدول از آنها می‌تواند ما را به وجود اغراض ثانوی و در نهایت، احتمال وجود معنای ثانوی در جمله رهنمون سازد:

الف) اصل بر تقدیم مسندآلیه (نهاد و اجزاء آن) و تأخیر مسند (گزاره و اجزاء آن) است.

ب) اصل بر ذکر مسندآلیه (نهاد) و مسند (گزاره) است.

عدول از این دو اصل سبب جلب توجه مخاطب می‌شود.

در عوامل برجسته‌سازی اگر چه با عدول از هنجار روبه‌رو نیستیم، اما ذکر این عوامل در جمله سبب جلب توجه مخاطب به وجود اغراض و معنای ثانوی در کلام می‌شود و می‌توان اصل زیر را برای این عوامل در نظر گرفت:

اصل: هنجار عادی کلام بدون عوامل برجسته‌سازی است.

بدین ترتیب ذکر یکی از عوامل برجسته‌سازی در کلام می‌تواند عدول از اصل فوق به حساب آید. پس بر اساس این عوامل (تعریف، تنکیر، تقیید، حصر و قصر، التفات، ذکر ضمیر به جای اسم و برعکس) درمی‌یابیم که گوینده یا نویسنده در داستان اطلاعاتی را در نظر دارد که شنونده یا خواننده این اطلاعات را بسته به بافت، حدس می‌زند و به عنوان معنای ثانوی (ضمنی) می‌پذیرد.

البته لازم به ذکر است که عدول از هر اصلی همیشه و به طور قطع نمی‌تواند دلیلی بلاغی داشته باشد یا منجر به ایجاد معنای ثانویه شود و از طرفی، چنین جملاتی که از اصول مورد بحث عدول نکرده‌اند نیز می‌توانند معنای ثانویه‌ای را داشته باشند که درک آنها از طریق بافت برای مخاطب میسر می‌شود.

۳) اصل مساوات (در نظر گرفتن طول مشخصی از کلام)

اطناب و ایجاز را می‌توان عدول از اصل فوق شمرد که اغراضی ثانوی را در بر می‌گیرند. در این دو مورد سخن از تفاوت طول کلام است نه نوع اطلاعات ارائه شده در کلام. در این بخش شیوه بیهقی در به‌کارگیری اصول فوق در حصول به اغراض ثانوی متن را بررسی می‌کنیم.

۴- بخش «وضع آوردن حسنک به پای دار»

* و حسنک را به پای دار آوردند.

۱) این بخش از داستان با حرف «واو» آغاز شده است. این حرف ربط در روساخت کلام این جمله را به جمله قبلی خود پیوند داده است. اما جمله قبلی، جمله پرسشی و در واقع، استفهام انکاری است که در معنای جمله خبری منفی آمده است. بر اساس قواعد فصل و وصل نمی‌توان یک جمله پرسشی و خبری را با حروف پیوند به یکدیگر وصل کرد. پیوند وصلی که میان این دو جمله برقرار است، پیوندی معنایی (یعنی فصل) است، به نوعی بین این دو جمله کمال انقطاع برقرار است.

اما باید اشاره کرد عمل کردن بر خلاف این قواعد (قواعد فصل و وصل و یا همان پیوندهای لفظی و معنوی) لزوماً نمی‌تواند مستلزم وجود معانی ثانویه و قصد خاصی باشد. حذف یا ذکر این حرف واو در جمله یکسان است. اما می‌توان گفت که این «واو» ربط مانند «واو استیناف» عربی در آغاز کلام عمل کرده است و برای آغاز مطلب جدید و مستقل آمده است. همچنین می‌توان گفت که چون مضمون و محور عبارتهای قبلی در رابطه با تصمیم‌گیری درباره بر دار کردن حسنک است (آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو پیک راست کردند و ...)، پس نویسنده این واو را در معنای قیدی «سرانجام، خلاصه» ذکر کرده است که در این صورت پیوندی لفظی و معنایی با عبارات پیشین می‌یابد «سرانجام حسنک را به پای دار آوردند».

۲) در این جمله مسندالیه حذف و تنها مسند (حسنک را به پای دار آوردند) ذکر شده است. حذف مسندالیه در دستور زبان و علم معانی می‌تواند به دلایل معنایی متعددی صورت بگیرد. از آنجایی که در دستور زبان اصل بر ذکر مسندالیه (نهاد) است، حذف آن عدول از مقتضای ظاهر است که مخاطب را متوجه دلیل یا قصد و معنایی ثانوی می‌کند. حذف مسندالیه در این جمله می‌تواند بسته به بافت داستان به دلایل معنایی انزجار و کراهت از ذکر نام مسندالیه و یا بی‌اهمیت بودن فاعل و تأکید بر اهمیت مسند باشد. انزجار از ذکر بدان دلیل است که نویسنده از رخداد واقعه‌ای ناگوار سخن می‌گوید و ما بر اساس بافت داستان می‌دانیم که کسانی که عمل به پای دار آوردن حسنک را بر عهده دارند،

افرادی ناعادل و ستمکارند و از این روی، نویسنده ترجیح می‌دهد نامی از آنها نبرد و با عدم ذکر آنها نظر مخاطب را به خبر که اهمیت بیشتری در داستان دارد، جلب کند.

۳) این جمله، جمله‌ای خبری است که خبر از رویدادی ناخوشایند می‌دهد؛ بردار کردن کسی. پس این خبر ناگوار حاوی پیش‌فرض اندوه و تأثر است، چرا که در پیش‌فرض‌ها معنای ضمنی و تلویحی جمله به تنهایی از یک عبارت و کلمه خاص به دست می‌آید و بدین گونه معنای ضمنی، معنای ضمنی مرسوم و متعارف (قراردادی) می‌گویند (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۸۶: ۸۴) که در این جمله عبارت فعلی «به پای دار آوردن» از نوع فعل بیانگر تغییر حالت است که بیان‌کننده تغییر وضعیت خوب به بد است و از آنجایی که گوینده این جمله بی‌هقی است و ما به عنوان یک مخاطب با شناختی که از بی‌هقی داریم و با جمله بعدی که گویی ناراحت از رخداد این ماجرا است، این معنا را به عنوان پیش‌فرض می‌پذیریم. این جمله در کنار این پیش‌فرض می‌تواند بدون توجه به بافت درون‌زبانی، معنای ثانوی تنبه (مراقب باش تو گرفتار چنین بلایی نشوی) را برساند. در حالی که اگر این جمله از زبان بوسهل بیان می‌شد، می‌توانست با وجود این پیش‌فرض، معنای ثانوی خوشحالی و اظهار انبساط را برساند.

* نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ قَضَاءِ السُّوءِ.

این جمله، جمله معترضه دعایی است. در علم معانی می‌توان دو نوع از اطناب را در نظر گرفت: اطناب در سطح جمله و اطناب در کل اثر (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۷۱). اگر اطناب در سطح جمله را در نظر بگیریم، این عبارت دعایی روشی است که بی‌هقی از آن برای مطنب کردن کلام استفاده کرده است که نظر مخاطب را جلب می‌کند. این جمله ما را متوجه معانی ضمنی کلام می‌سازد. ظاهر این جمله خبری است که همراه با خواهش و معنای دعا و تقاضا است؛ یعنی خداوند ما را به این گونه قضایای بد گرفتار نسازد یا خداوند ما را به این قضایای بد گرفتار نسازد و یا اینکه حسنک به قضایای بد و سخت گرفتار شده است و بیانگر خوف گوینده است. اظهار اندوه و تأثر و دلسوزی می‌تواند پیش‌فرض این جمله به حساب آید.

* و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند.

۱) «واو» عطف جدای از جمله معترضه با جمله خبری ماقبل آن پیوند لفظی ایجاد کرده است و خود توسط حرف ربط به جمله بعدی پیوند خورده است که جمله بعدی در معنای توضیح و تفسیر است و این واو ربط سبب جلب توجه نمی‌شود.

۲) مسند مقید به جمله اضافی است که می‌تواند از دلایل کاربرد اطناب (ایغال) محسوب شود. بحث تقیید در علم معانی از جمله مباحثی است که در حوزه دستور زبان قرار می‌گیرد. ذکر قید از بغداد آمدن، مخاطب را متوجه اهمیت و قابل توجه بودن جرم و ماجرای حسنک از سوی خلیفه

می‌کند. همان طور که می‌بینیم مسندآلیه محذوف همچون جملات قبلی و به دلایل معنایی قبلی و تأکید بر گزاره است.

* و قرآن خوانان قرآن می‌خوانند.

(۱) این جمله، خبری است که می‌تواند اطناب به دلیل و توضیح و توصیف واقعه باشد. نویسنده با آوردن این جمله شاید در نظر داشته در روایت تاریخی یک واقعه به آداب و رسوم آن نیز اشاره کند. هر جمله یا عبارتی را می‌توان در دو بافت درون‌زبانی و برون‌زبانی بررسی کرد. بافت درون‌زبانی رابطه‌ای است میان صورت هر واحد زبانی با مفهوم حفظ شده در ذهن. این بافت موقعیتی است که درون زبان و در ارتباط با جملات مطرح می‌شود و اطلاعاتی را دربارهٔ جمله مطرح شده به شنونده (گیرنده) می‌دهد (ر.ک؛ صفوی، ۱۳۹۱: ۲۴۵).

بافت برون‌زبانی فضایی است که در روند ارتباط، اطراف و پیرامون فرستنده و گیرنده پیام را شکل می‌دهد و در درک متن بسیار مهم است (ر.ک؛ همان: ۳۰۰-۲۵۹). با توجه به بافت داستان، این جمله می‌تواند معنای ضمنی اندوه و تأثر را برساند، در حالی که در خارج از بافت داستان، جمله‌ای زبانی و غیر بلاغی است.

(۲) مسندآلیه ذکر شده است؛ چرا که اصل بر ذکر آن است و حذف آن می‌توانست سبب ایجاد اشتباه در درک مسندآلیه توسط مخاطب شود. پس ذکر آن واجب است و این همان اغراض ثانوی ذکر مسندآلیه است. همانگونه که دیدیم، ما دلالت‌مندی این اصل دستوری (اغراض ثانوی و معنایی آن) را از طریق بافت و توجه به موقعیت کلام، یعنی دیگر جملات موجود در متن دریافتیم. اگر این جمله را خارج از داستان بررسی کنیم، چون ذکر مسندآلیه مطابق با اصل است، عاملی برای جلب توجه مخاطب وجود ندارد.

* حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش.

(۱) مسندآلیه در این جمله محذوف است. حذف مسندآلیه عامل جلب توجه مخاطب به خبر و وجود معنی ثانویه‌ای شده است، در حالی که اگر مسندآلیه ذکر می‌شد (مثلاً مأموران خلیفه حسنک را فرمودند...) ذکر آن به تنهایی عامل جلب توجه نمی‌گشت و به بافت نیاز داشت.

(۲) جمله دوم (جامه بیرون کش) امری است که در معنای اولیّه خود آمده است که می‌توان با توجه به بافت داستان برای این جمله امر، معنای تهدید و تحقیر را در نظر گرفت. این معنا از بافت برون‌زبانی جمله یعنی از فحوای داستان به دست می‌آید که حسنک اسیر دست افراد مسعود بود و آنها در حق حسنک از هیچ گونه انتقام و تشقی صرف نظر نکردند. پس این معنای ثانوی جمله امری است.

* وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست.

(۱) مسندآلیه در این جملات به قرینه لفظی حذف شده است و دلیل معنایی آن می‌تواند برای پرهیز از تکرار کلام باشد که برای اختصار از ضمیر استفاده کرده است. این جملات توضیحی است برای توصیف واقعه.

(۲) با توجه به توصیفات که بیهقی از حسنک در طول داستان ارائه می‌دهد، مخاطب شخصیت او را به عنوان فردی مبادی آداب بودن شناخته است، پس ذکر این رفتار و کردار او که قبل از به دار شدن ازار خود را محکم کرده، پایچه‌های آن را بسته، با شخصیت او هماهنگی دارد که این خود سبب انسجام و پیوستگی متن می‌شود.

انسجام ملاکی است که سبب می‌شود تا بتوانیم با آن رابطه میان واحدهای واژگانی درون‌متنی یک متن را دریابیم. پس اگر ارتباط بین واحدهای واژگانی درون‌متنی یک متن از طریق یکدیگر دریافت شود، آن متن انسجام دارد (ر.ک؛ صفوی، ۱۳۹۱: ۳۰۹). یک متن زمانی پیوستگی دارد که مخاطب یا گیرنده با خواندن یا شنیدن آن تمام اجزا و پیام و منظور متن را درک کند، اما اگر درنیابد که متن در چه مورد و موضوعی است، باید گفت که متن پیوستگی ندارد (ر.ک؛ همان: ۳۱۰).

این همان رعایت مقتضای حال متن است؛ چرا که اگر توصیفی مخالف این عبارت آورده می‌شد، متن انسجام خود را از دست می‌داد و کمتر در مخاطب تأثیر می‌گذاشت.

* و جبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار و برهنه با ازار به استاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار.

(۱) این شش جمله نیز جملاتی توضیحی و توصیفی‌اند که بیهقی به کمک آنها جزئیات داستان را محسوس‌تر کرده است و می‌توانند به عنوان اطناب در سطح جمله مطرح شوند، اما نباید فراموش کرد که چنین اطناب‌هایی مُمل نیستند، بلکه دقیقاً متناسب با مقتضای حال هستند.

(۲) در جمله آخر مسند مقید به حال و قید حالت گشته است: «ایستاده» و «دست‌ها در هم گره زده بود». این تقیید بحثی دستوری است، می‌توان این گونه بیان کرد که این قیده‌ها و توضیحات اضافی از دید هالیدی، داده‌ها و اطلاعاتی تکمیلی است که نویسنده در اختیار مخاطب قرار داده است تا مسند را به عنوان عنصری آشنا برای او درآورد و عامل ایجاد تأکید در کلام شود.

(۳) در جمله «دور انداخت با دستار»، فعل جمله بر مفعول آن مقدم شده است. این عدول از قواعد دستوری است که فعل در آخر جمله می‌آید. اما این تقدیم نشان‌دار و بیانگر اهمیت و تأکید آن در جمله است.

۴) از آنجا که محور و موقعیت داستان حاکی از رخداد ماجرای ناگوار است، می‌توان برای جملات (با توجه به گوینده آن) پیش‌فرض و یا معنای ثانوی اندوه و تأثر را در نظر گرفت. این جملات فوق می‌توانند بیانگر حسن نظر بیهقی به حسنک باشند.

۵) مسندآلیه در دو جمله آخر نکره است. نکره بودن نیز همچون معرفه بودن از عوامل برجسته‌سازی در کلام است. نکره بودن آن به دلیل معنایی تأکید بر مسند است. در کتب علم معانی، معنای تعظیم را ناشی از علامت نکره دانسته‌اند، در حالی که نشانه نکره تنها عامل برجسته‌سازی در کلام است و معنای تعظیم را می‌توان از بافت یا بار معنایی واژه‌ها به دست آورد. اگر حتی مسندآلیه را معرفه نیز بیاوریم، معنای تعظیم از آن درک می‌شود: «تَنَشِ چون سیم سفید و رویش چون صد هزار نگار» نکره بودن مسندآلیه سبب نشان‌دار و بلاغی شدن می‌شود.

* و همه خلق به درد می‌گریستند.

۱) این جمله نیز می‌تواند قیدی (قید حالت) باشد برای جملات قبل. مسندآلیه جمله، خود مقید به قید حالت (به درد) است که این بحث زبانی است و کلام را مؤکدتر می‌کند و سبب جلب نظر مخاطب به معنایی از این کارکرد می‌شود. ذکر مسندآلیه در کنار رعایت اصل قواعد دستوری می‌تواند به دلیل جلوگیری از ایجاد ابهام در کلام در تشخیص مسندآلیه (خلق با مأموران خلیفه) دلالت‌مند باشد.

۲) معنایی که از این جمله خبری حاصل می‌شود تأثر و اندوه است که ما این معنا را از فعل «گریستن و قید به درد» به دست می‌آوریم. این فعل در معنای غالب خود خبر از اتفاقی ناخوشایند می‌دهد. محتوای داستان نیز معنای این جمله را تأیید می‌کند. اما معنای ثانویه‌ای نیز از بافت برون‌زبانی کلام برای این جمله می‌توان برداشت کرد، گریستن تمام خلق به درد برای یک نفر و احوال او می‌تواند به دلایل گوناگونی چون دلسوزی، ترحم و اهمیت آن فرد در نزد آنها باشد.

* خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ، چنان که روی و سرش را نپوشیدی.

۱) حذف مسندآلیه به دلیل تأکید بر خبر که محور اصلی کلام و داستان است، صورت گرفته است. در این جمله مفعول به صفاتی مقید شده است و یا از دید دستور زبان اضافه وصفی و یا بیانی است که جنس مضاف را آشکار می‌کند و نکره بودن مفعول بر معنای ناشناختگی و همچنین معنای افراد دلالت می‌کند و نکره بودن مفعول نیز سبب تغییر جایگاه تکیه کلام می‌شود.

۲) یکی از صفات مفعول یعنی «تنگ» را همراه با قید «عمداً» مؤخر کرده که این تأخیر نظر مخاطب را به تأکید بر آن جلب می‌کند. ما از جمله «عمداً خودی تنگ آوردن» معنای ثانویه خباثت و رذالت فاعل، تحقیر آنها و اندوه و دلسوزی را بر اساس بافت و استنتاج از جمله درمی‌یابیم. نویسنده با ذکر قید «عمداً» این معنا را مؤکد می‌کند. در واقع، قید «عمداً» را می‌توان جزء عبارات تقویتی به

شمار آورد که گوینده به یاری این عبارات، ذهن مخاطب را از دیگر معانی ثانویه خود قابل ذکر است. پس حذف مسندالیه، نکره بودن مسند و مقید بودن آن با دلایل تأکید، نظر مخاطب را به وجود معنای ثانویه‌ای در کنار این اغراض ثانوی جلب می‌کند.

۳) جمله بعدی برای بسط کلام (اطناب در سطح جمله) و تأکید مطلب قبلی ذکر شده است و معنای ثانویه جمله می‌تواند تحقیر حسنک توسط فاعل جمله باشد.

*** و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه.**

۱) عدم ذکر مسندالیه در این جمله که از اصل دستوری خود عدول کرده، به دلیل انزجار و بی‌اهمیت بودن آن یا همان تأکید بر خبر است که توسط حرف ربط به جمله بعدی وصل شده است و آن جمله نیز خود توسط حرف «تا» که در معنای علت و دلیل آمده، به جمله بعدی پیوند خورده است. حرف پیوند «که» در جمله بعدی نیز در معنای علت و دلیل آمده است؛ زیرا که همانگونه که می‌بینیم، این وصل و پیوندهای لفظی خود مستقیماً سبب ایجاد غرض خاصی نشده‌اند.

۲) متمم در جمله آخر مؤخر شده است: «به نزدیک خلیفه». در علم معانی متمم بخشی از مسند به حساب می‌آید که جایگاه آن در قواعد دستور زبان قبل از فعل است. در اینجا تأخیر همراه با تأکید است که این تأخیر مخاطب را به معنای تلویحی رهنمون می‌سازد. این جمله در روساخت، جمله‌ای خبری است که خبر از اتفاق ناگواری می‌دهد. می‌توان این موقعیت را ترسیم کرد که گوینده این جمله (نه بییهقی) با گفتن آن قصد و هدف ترساندن و تحقیر و بیان ناتوانی حسنک را داشته است و تعریضی به دیگران باشد که اگر کسی همچون حسنک در مقابل خلیفه بایستد، ما نیز چنین بلایی سرش می‌آوریم. اگرچه این جمله پیش فرض اندوه و تأثر را در خود دارد، اما با توجه به گوینده آن و موقعیت داستان می‌بینیم که این معنای جمله مدّ نظر نیست یا حتی برعکس می‌تواند معنای ثانوی شادمانی و اظهار انبساط را نیز با توجه به بافت برساند.

*** و حسنک را همچنان می‌داشتند و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند تا خودی فراخ‌تر آوردند.**

۱) این جملات و جملات قبل چون هم از نظر معنایی و هم لفظی به یکدیگر وصل گشته‌اند، مسندالیه در آنها به یک دلیل مشخص حذف شده است.

۲) جمله دوم و سوم جملاتی خبری‌اند که نویسنده آنها را به تناسب با اقتضای حال حسنک بیان کرده است. فعل «خواندن» ذهن ما را به دعا نزدیک می‌کند که این دعا خواندن و لب را برای دعا

جنبانیدن و نه برای اعتراض و شکوه، انسجام متن را آشکار می‌کند؛ چرا که خواننده با توجه به متن، چیزی جز این رفتار از حسنگ انتظار ندارد و سخن گفتن به مقتضای حال به بلاغت کلام افزوده است.

* و در این میان احمد جامه‌دار بیامد سوار.

مسندآلیه مقید به صفت است که هر صفتی وظیفه‌توصیف موصوف خود را دارد و این تقيید با تأکید همراه است؛ یعنی احمدی که جامه‌دار است نه احمد دیگر. نویسنده این جمله را با قیدهایی جهت تأکید همراه کرده است: «در این میان، سوار». باید گفت نویسنده مخاطب خود را خالی‌الدّهن فرض کرده است. مخاطب که از مضمون جمله آگاه نیست، به نوعی می‌تواند دچار شک و تردید باشد که آیا احمد پیاده آمد یا سوار؟ همان موقع آمد یا بعداً؟ که نویسنده با این دو قید مخاطب را از تردید می‌رهاند. همانگونه که می‌بینیم، بیان این خبر طلبی یا ابتدایی و انکاری با تخصیص و حدس فرضی در بافت و موقعیت است که شکل می‌گیرد و برای یک جمله همراه با تأکید می‌توان این سه نوع را در نظر گرفت. این تأخیر و تأکید متناسب با مقتضای حال است.

* و روی به حسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می‌گوید...

(۱) مفعول به صورت نکره آمده است، اما چون در جمله بعد گوینده این پیغام را بیان می‌کند، به نوعی حالت نکره بودن برای مخاطب از بین می‌رود. این نکره بودن بیانگر تخمین گوینده از میزان اطلاع شنونده است که از پیغام آگاه نیست و نویسنده برای بازتاب این اطلاع از عامل دستوری نکره استفاده کرده است که معنای تعظیم و اهمیت پیغام از بافت کلام حاصل می‌شود و نکره بودن آن تنها نظر مخاطب را جلب می‌کند.

(۲) مسندآلیه در جمله آخر معرفه است که معنی تعظیم را می‌رساند که این معنی از کلمه خداوند و سلطان به دست می‌آید؛ چرا که جزء شاخصه معنایی آنها به شمار می‌رود. بنابراین، صرف معرفه و نکره بودن، واژه نمی‌تواند سبب ایجاد معنای ثانویه‌ای در کلام شود، بلکه این عوامل تنها به عنوان یک ابزار و نشانه‌ای عمل می‌کنند که گوینده در متن به جا گذاشته است تا مخاطب خود را به وجود معنای ثانویه‌ای در کلام آگاه کند.

«سلطان خداوند» یا ناشی از بافت یا پیش‌فرض‌ها و واژه‌ها آگاه کند:

[+ عظمت]	[+ قدرت]
+ قدرت	+ بزرگی

*** این آرزوی توست که خواسته بودی و گفته که «چون تو پادشاه شوی، ما را بر دار کن.»**

مسندآلیه معرفه به ضمیر است که مرجع آن در متن معلوم و مشخص است. فعل «بودی» در گفته به قرینه لفظی حذف شده است. در جمله «ما را بر دار کن»، «ما» مفعول است که به جای ضمیر مفرد «من» آمده است و این می‌تواند بیانگر احترام و سبک نویسنده باشد که در همه کتب دستور زبان و معانی به آن توجه داشته‌اند. این جمله مبحث مشترکی است. فعل جمله امری است که چون گوینده آن نسبت به مخاطب مقامی پایین‌تر دارد، حاوی تقاضا و خواهش است نه امر.

*** ما بر تو رحمت خواستیم کرد.**

«ما» ضمیر جمع است برای بیان احترام به جای ضمیر مفرد آمده است و مسندآلیه معرفه است که نوعی حصر به همراه دارد: «ما (نه کس دیگری) بر تو (نه بر کس دیگری) می‌خواستیم رحمت کنیم». از آنجا که حصر و قصر نیز از جمله عوامل برجسته‌سازی در متن به حساب می‌آیند، این معنای حصر ما را به معنای دومی رهنمون می‌کند و از بافت برون‌زبانی متن می‌توان دریافت که منظور احمد جامه‌دار (در کنار پیش‌فرض موجود در فعل جمله رحمت کردن) می‌تواند اشاره به صفات بزرگ‌منشی و بخشندگی خود باشد: تفاخر به خود و تحقیر حسنک.

*** اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند.**

مسندآلیه برای مخاطب شناخته شده است. آوردن «تو» تأکید جمله را بیشتر کرده است و در جمله آخر، مسندآلیه تنها به دلیل بی‌اهمیت بودن آن و تأکید بر خبر حذف شده است. در این جملات، مسند ذکر شده است؛ چرا که حذف آن سبب تعقید و ابهام کلام می‌شود و از بلاغت می‌کاهد.

از جمله «تو قرمطی شدی» می‌توان معنای ضمنی تحقیر را برداشت کرد که ذکر مسندآلیه به صورت ضمیر تو، این معنا را مؤکد و برجسته‌تر می‌کند و اینکه منظور احمد آن است که از دست من دیگر کاری ساخته نیست و این معنا با سرزنش حسنک همراه است.

*** حسنک البتّه هیچ پاسخ نداد.**

(۱) این جمله خبری از نوع خبر انکاری است؛ یعنی نویسنده مخاطب خود را خالی‌الذهن فرض کرده که نسبت به مضمون خبر منکر است و در این صورت است که برای اطمینان مخاطب جمله را با تأکید همراه می‌کند.

(۲) تکرار یکی از طرق ایجاد تأکید است. تکرار دو قید در کنار هم به همراه معنای حاصل از این قیدها جمله را مؤکدتر کرده است. این تأکیدها که متناسب با مقتضای حال مخاطب و داستاند، ما را

به سمت معنای ثانویه‌ای سوق می‌دهند. بیهقی با آوردن این جمله، معنای تعظیم و بزرگداشت حسنگ را (به نوعی تعریف از شخصیت او) رسانده است و پاسخ ندادن حسنگ می‌تواند رفتار مورد انتظار مخاطب باشد که رعایت اینگونه موارد بر بلاغت متن افزوده است (جواب ندادن حسنگ خود می‌تواند به دلایل مختلفی چون عدم اهمیت حرف‌های احمد و اعتنا به او یا عدم امیدواری خود باشد).

* پس از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بیوشانیدند.

این جملات جهت تأکید آمده‌اند که کلام را دچار اطناب کرده‌اند. بین این دو جمله کمال اتصال برقرار است. به گونه‌ای که بین آنها می‌توان رابطه منطقی علت و معلولی و ترتیب زمانی را مطرح کرد. این نوع از ارتباط و پیوند عامل جلب توجه به حساب نمی‌آید. حرف «که» در این جمله بیانگر تأکید است و آوردن «خود فراخ‌تر» را تأکید می‌کند. نویسنده این قصد خود را با قرار دادن «که» دستوری قبل از فعل مطرح کرده است که اگر ما جای این حرف را تغییر دهیم، معنای تأکید عوض می‌شود: «خود فراخ‌تر آورده بودند که سر و روی او را بدان بیوشانیدند». حذف مسندالیه به دلیل تأکید بر مسند است که ما را به وجود معنای ثانوی جمله، اظهار اندوه می‌رساند.

* پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید.

(۱) در اینجا فعل بر خلاف قواعد دستور زبان بر مفعول جمله مقدم شده است. جمله با این تقدیم و تأخیر، بلاغی گشته است. پس این تقدیم فعل و تأخیر مفعول و تأکید فعل به دلیل اهمیت داشتن آن، مخاطب را بر آن می‌دارد تا دست به ترسیم و تخمین موقعیت و بافتی خاص بزند که معنای ثانویه‌ای به همراه داشته باشد.

(۲) این جملات که در معنای اولیه یعنی دستور آمده‌اند، می‌توانند معنای ثانوی تحقیر را برسانند. در دو جمله آخر، مسندالیه به قرائن لفظی موجود در جملات قبلی حذف شده است و این برای رعایت ایجاز در کلام است. حذف مسندالیه نیز نشان‌دار است و در کنار تأکید بر مسند، ما را متوجه وجود غرض ثانوی گوینده می‌کند؛ تناسب کردار حسنگ با مقتضای حال متن و مخاطب. از جمله آخر، معنای تعظیم حسنگ را (از دید گوینده) می‌توان برداشت کرد.

* هر کس گفتند «شرم ندارید مرد را که می‌بکشید بدو به دار می‌برید؟»

مسندالیه جمله، نکره از نوع صفت مبهم است که بنا بر کارکرد دستوری خود، معنای شمول و کلیت را می‌رساند؛ یعنی در معنا می‌تواند اینگونه باشد که «همه کس گفتند» که می‌تواند بر توزیع نیز دلالت کند. در علم معانی یکی از مواقع کاربرد صفات مبهم را پند و اندرز می‌دانند. این جمله در ظاهر روساختی پرسشی است که در معنای ثانویه امری به کار رفته است؛ یعنی شرم کنید. خود این جمله

امری که نقش ترغیبی دارد در معنای پند و اندرز و نصیحت و نهی از انجام کاری در کنار معنای اظهار اندوه و غمگینی به کار رفته است.

*** و خواست شوری بزرگ به پای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور را بنشانند.**

(۱) تقدیم بخشی از فعل بر مسندالیه جلب توجه کرده است و تأکید دارد بر معنای حاصل از این فعل که نزدیک بود شوری ایجاد شود؛ یعنی هنوز ایجاد نشده بود که ادامه جمله مؤید آن است.

(۲) مسندالیه نکره است؛ چرا که برای مخاطب ناشناخته است، اما در عبارات بعدی که برای مخاطب شناخته شده است، همراه ضمیر معرفه «آن» آمده است.

(۳) در جمله بعدی «سواران» مسندالیه جمع است. جمع که در اصل مفید معنی کثرت است، بر معنای تأکید و اغراق نیز دلالت دارد و می تواند بر ادعای شمول نیز دلالت کند. در جمله پایانی مسندالیه به قرینه لفظی حذف شده است.

*** و حسنگ را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، بنشانند و جلادش استوار ببست و رسن ها فرود آورد.**

(۱) این جملات نیز هم از لحاظ لفظی و هم معنایی به یکدیگر پیوند خورده اند. در بین این جملات کمال اتصال بر اساس ترتیب زمانی بر قرار است، اگرچه کمال اتصال در فصل یعنی پیوند معنایی رخ می دهد، اما می بینیم که در وصل یا پیوند لفظی نیز می توان کمال اتصال از نوع ترتیب زمانی را بر قرار کرد. مسندالیه در این جملات با عطف به جملات قبلی برای ایجاز و تأکید بر خبر محذوف است و همچنین مفعول نیز به قرینه لفظی حذف شده است که از نوع ایجاز است. این جملات به توضیح واقعه می پردازند.

(۲) در جمله سوم با استعاره روبه رو هستیم که در آن اصل کیفیت (یعنی اصل صداقت) که در آن یکی از طرفین (گوینده) با گفتن دروغ ذهن مخاطب را متوجه معانی ضمنی می کند، نقض شده است و این مطابق مقتضای حال و خلاف مقتضای ظاهر است. نویسنده برای بلاغی کردن سخن از آن کمک گرفته است.

(۳) در این جملات نیز با اطناب از نوع بسط کلام برای محسوس تر کردن داستان و ماجرا روبه رو هستیم.

(۴) در جمله آخر مفعول جمع آمده است که دال بر تأکید است.

*** و آواز دادند که سنگ دهید. هیچ کس دست به سنگ نمی‌برد و همه زارزار می‌گریستند، خاصه نیشابوریان.**

(۱) این جملات که با حرف پیوند به یکدیگر وصل شده‌اند، به طور متوالی رخ دادن ماجرای را در داستان بیان می‌کنند. مسندآلیه در جمله اول به دلیل بی‌اهمیتی، انزجار و تأکید بر مسند محذوف است و جمله دوم امری است که می‌تواند معنای ثانوی و ضمنی تهدید و تحقیر حسنگ را داشته باشد.

(۲) مسندآلیه در جمله سوم همراه با قید نفی مؤکد شده است که این دلیل بلاغی ما را متوجه معنای ضمنی همچون بزرگداشت حسنگ و اظهار شکایت و اعتراض می‌کند و پیش‌فرض اندوه و تأثر را از جمله بعدی و از فعل آن (گریستن) به دست می‌آوریم که این معنا با قید و تکرار آن مؤکد شده است. در این جمله با قید تخصیص، تأکید ایجاد شده است و این تأکید و تأخیر توجه مخاطب را به دلیلی معنایی جلب می‌کند و مخاطب از روی این تخصیص درمی‌یابد که ارتباطی با نیشابوریان داشته است (هر چند این مورد در داستان به تصریح بیان شده است، اما منظور ما در این بخش از داستان است).

*** پس مشت‌ری رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده و خبه کرده.**

(۱) «پس» حرف ربط نتیجه است که جملات را به یکدیگر وصل کرده است. مفعول به صورت نکره آمده که دلالت بر همان کارکرد اولیة نکره یعنی ناشناختگی دارد. این عامل دستوری نظر مخاطب را جلب کرده است؛ چرا که این جمله می‌تواند معنای ثانویة تحقیر را داشته باشد که این معنا ناشی از بافت کلام و بار معنایی و عاطفی کلمه «رند و مشت» در این جمله و متن است و نقش نکره بودن مفعول تنها تأکیدکننده معنای کلام است. این دو کلمه خود بار معنایی تحقیرآمیزی را بسته به جمله به همراه دارند.

(۲) مسندآلیه در این جمله نیز به همان دلایل پیشین حذف شده که بیانگر تأکید است. فعل جمله آخر برای ایجاز و به قرینه لفظی حذف شده است.

(۳) جمله سوم و چهارم و پنجم جملاتی خبری‌اند که معنای تلویحی اظهار ترخم و دلسوزی را می‌رساند. از این جملات، شدت و میزان شکنجه‌هایی که در حق حسنگ روا داشتند، معلوم می‌شود و به نوعی اظهار بی‌زاری و نفرت از فاعل و کننده این کارها می‌تواند مد نظر گوینده و مخاطب باشد.

* این است حسنک و روزگارش و گفتارش.

در این جمله فعل ربطی بر مسند (باز بسته) مقدّم شده است و این تأخیر مسند و حذف فعل ربطی و مسندآلیه به قرینه لفظی، دالّ بر تأکید و اهمّیت مسند است و مخاطب را آگاه به وجود معنی ضمنی (تنبّه - تحذیر و...) می‌کند. مسندآلیه ضمیری است که مرجع آن قبلاً ذکر شده است و ذکر آن به صورت ضمیر می‌تواند برای اختصار و ایجاز باشد. این جمله خبری که نقش ارجاعی دارد، معنای ثانویّه تنبّه و تحذیر و هشدار به مخاطبان را می‌تواند شامل شود و یا به معنای دلسوزی و ترخّم بپردازد، ولی می‌توان گفت که شاید معنای تحقیر را نیز برساند و چون گوینده جمله، بیهقی است و وجود عبارت دعایی بعدی امکان وجود و صحّت این معنا را نقض می‌کند، برعکس می‌تواند معنای تعظیم را برساند.

* رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

عبارت «رحمة الله علیه» جمله معترضه دعایی است که از شیوه‌های ایجاد اطناب در سطح جمله است. این جمله دعایی نیز پیش فرض تعظیم و احترام را دارد.

* این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت.

(۱) اگر «که» را در معنای موصولی، «کسی که» بگیریم، می‌توان گفت فعل ربطی بر مسند دستوری مقدّم شده است و این خود دلالت‌مند است، اما می‌توان «که» را حرف ربط نیز به حساب آورد. تقدیم مسند به تأکید خبر افزوده است. در جمله دوم مفعول مقدّم شده است و مسندآلیه بعد از آن آمده است. این تقدیم نیز مؤکدکننده کلام است و کلام را نشاندار و بلاغی ساخته است.

(۲) در معنای، یکی از معانی ثانویّه مسندآلیه همراه با موصول «که» را تأیید یا تکذیب کلام دانسته‌اند (ر.ک؛ شمیسا، ۱۳۸۶: ۱۰۵)، در حالی که این معنا ناشی از معنای زبانی و روساختی کلام است نه بافت برون‌زبانی آن و مربوط به معنی ثانویّه در علم معانی نمی‌باشد. ما این جمله تکذیب را از فعل «نساخت» در جمله که در فعل «بسازد» آمده است، درمی‌یابیم نه وجود حرف «که».

در این جمله، مسندآلیه و مفعول به قرینه لفظی حذف شده‌اند. این جمله می‌تواند با توجه به بافت معنای تحقیر (که البته این معنا کمرنگ‌تر از سرزنش است) و نکوهش را برساند که آمدن مسندآلیه «این»، موصول «که» تحقیر را مؤکد می‌کند، اما نه اینکه تنها ناشی از آن است. چنان‌که اگر ضمیر را برداشته و حسنک را بگذاریم، معنای تحقیر همچنان باقی است. «واو» در جمله آخر در معنای استدراک است که این خود نیز معنای تکذیب را پُررنگ‌تر می‌سازد. معنای ضمنی دیگر می‌تواند تنبّه و عبرت باشد: «عبرت بگیرید و تنها به دعا اکتفا نکنید و پایبند اعمال خود باشید».

*** و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند، نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت.**

مسندالیه در این جملات همانند جملات قبل به قرینه لفظی حذف شده است، مسند مقید به جمله شرطی است. در جمله سوم مسند به قرینه لفظی (مانند) به دلیل ایجاز حذف شده است. جمله اول نقش ارجاعی دارد و توجه پیام در آن به سمت موضوع است. این جملات را می‌توان از نوع اطناب به شمار آورد که بسته به بافت داستان ما را متوجه معنای ثانویه‌ای جز خبر می‌کنند که معنای تحذیر، تنبّه، نکوهش، تعریض به دیگران به نوعی تحقیر رفتار و کردار حسنک را دارد.

در جمله بعد، نویسنده الفاظ مترادف را با حرف ربط به یکدیگر وصل کرده است که ذکر این مترادفات سبب ایجاد اطناب در کلام شده است که البته فصل هم در این مورد می‌تواند رساننده اطناب باشد و ذکر قید نفی «هیچ»، کلام را مؤکد کرده است. این جمله خبری منفی نیز معنای ثانویه ذکر شده، چون تحقیر، تنبّه و تحذیر از دل بستن به مال و منال دنیا و نکوهش و ... را دارد، اما معنای تأثر و اندوه جزء پیش‌فرض این جملات به حساب می‌آید.

*** او رفت و این قوم که مکر ساخته بودند، نیز رفتند، رحمة الله علیهم.**

در این جملات اجزای کلام مطابق مقتضای ظاهر و قواعد دستوری به ترتیب آمده‌اند و از دید هالیدی (جابجایی اجزای کلام) بی‌نشان و طبیعی‌اند. ذکر مسندالیه با ضمیر اشاره «این» تأکیدکننده کلام است. با دقت در بافت کلام درمی‌یابیم که این جملات خبری معنای ثانوی تنبّه و تعریض را می‌رسانند و معنای نکوهش این قوم از جمله «مکر ساختن» به دست می‌آید. مطنب کردن جمله با آوردن جمله معترضه دعایی صورت گرفته است که معنای دلسوزی را مؤکدتر می‌کند.

*** و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت.**

فعل ربطی در جمله بر بخشی از مسند (باز بسته) مقدم شده است. در واقع، مسند در این جمله مقید به متمم قیدی است که تأخیر آن کلام را بلاغی ساخته است و مخاطب را متوجه وجود معنی ثانویه‌ای در کلام می‌کند و مسندالیه معرفه به ضمیر نیز آن را مؤکد ساخته است. این جمله خبری می‌تواند با توجه به بافت برون‌زبانی معنای ثانویه تعظیم ماجرا و تنبّه و ترغیب به عبرت‌گیری و پندپذیری را برساند و نویسنده برای آنکه بتواند مخاطب خود را به این معنای مورد نظر راهنمایی کند، از عبارت تقویتی معنی «با بسیار عبرت» استفاده کرده است که مخاطب با دقت در این عبارت، از معنای ثانویه‌ای که ممکن است جمله داشته باشد، رها شده است و این معنی را به عنوان معنای تلویحی مورد نظر نویسنده می‌پذیرد.

* این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر خُطام دنیا به یک سوی نهادند.

این جمله که در ادامه جملات قبلی آمده، با آنها پیوند معنوی دارد و همان معانی ثانویه تنبّه و تشویق به پندپذیری را می‌رساند. قید تأکید «این همه» ما را متوجه وجود معنای ضمنی فوق می‌کند.

* احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند.

در این جمله، مسند مقدم شده است که این تقدیم دلالت‌مند است و سبب جلب توجه می‌شود که جدای از تأکید به معنای ضمنی نیز اشاره می‌کند. کلمات و صفاتی چون احمق و عبارت وصفی نعمت دادن و آنگاه زشت باز ستاندن برای جهان، خود بار معنایی منفی را به همراه دارند که معنای تلویحی نکوهش مستقیماً از این صفات به دست می‌آید و جزء پیش‌فرض‌ها است. در کنار این پیش‌فرض می‌توان معنای ثانوی تحقیر یا تنبّه و تحذیر را یافت.

نتیجه‌گیری

آنچه که می‌تواند در بررسی یک متن مورد توجه و اهمیت قرار بگیرد، بررسی عناصری است که نویسنده یا شاعر آنها را برای بیان دیدگاه‌های خود به کار گرفته است و همچنین بررسی تأثیری است که این ابزارها در مخاطب به جا گذاشته‌اند. برخی از این ابزارها، صنایع بدیعی و بیانی‌اند که در برخی از آنها معنای کلمات عوض شده، در برخی دیگر معنای عوض نشده، کاربرد آنها عوض می‌شود و برخی نیز تغییراتی در موسیقی کلام ایجاد می‌کنند.

یکی از این ابزارها کاربرد جملات به صورت غیرمستقیم در علم معانی است که متن فوق را از این دیدگاه بررسی کردیم و دریافتیم که برخی از این ترفندهای سخنوری که نویسنده از آنها استفاده کرده بود، مربوط به دستور زبان (چون معرفه بودن، نکره بودن، تقيید، حذف و ذکر، فصل و وصل و تقدیم و تأخیر اجزای جمله) و برخی نیز مربوط به علم معانی بودند و در نهایت، نویسنده با کمک این عوامل دستوری از مقتضای ظاهر عدول کرده است و به کمک ابزارهای دستوری، مخاطب را به سمت منظور و معانی مورد نظر خود سوق داده است. بررسی یک متن از دیدگاه علم معانی می‌تواند در حوزه نقد ادبی و سبک‌شناسی نیز مطرح شود.

در این متن تأثیر کلام بیهقی عمدتاً به طرز استفاده او از این عوامل دستوری در القای مفاهیم به صورت غیر مستقیم برمی‌گردد. در واقع، بیهقی مقتضای حال مخاطب و متن و شخصیت‌های داستان را رعایت کرده است و به نوعی دقت داشته، رفتار و گفتار آنها متناقض نباشد و بدین منظور، از صفات و قیدها که از دیگر عوامل انسجام‌بخش متن به شمار می‌روند، استفاده کرده است. در نهایت، ما با به عنوان یک خواننده، تمامی این متن را درک کرده (پیوستگی) و توانستیم به هدف و مفهوم گوینده

برسیم (مفهوم‌داری) و این بدان دلیل است که بیهقی با رعایت حال و هوای داستان، توسط قواعد زبانی و دستوری و ایجاد قرائن حالیه در جملات، معانی ثانویه جملات را منتقل کرده است و هدف غایی علم معانی را که ایجاد تأثیر کلام در مخاطب است، حاصل کرده است.

منابع و مأخذ

- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۸۵). *تاریخ بیهقی*. جلد اول. به کوشش خلیل خطیب رهبر. تهران: مهتاب.
- تفتازانی، سعدالدین. (بی تا). *مختصر المعانی*. قم: انتشارات مصطفوی قم.
- رجایی، محمدخلیل. (۱۳۶۰). *معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع*. شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۸۶). *معانی*. تهران: میترا.
- صفوی، کورش. (۱۳۹۱). *آشنایی با زبان‌شناسی در مطالعات ادب فارسی*. تهران: نشر علمی.
- قریب، عبدالعظیم و همکاران. (۱۳۸۹). *دستور زبان فارسی* (دستور پنج استاد). به اهتمام جهانگیر منصور. چاپ پنجم. تهران: انتشارات ناهید.
- کزازی، میر جلال‌الدین. (۱۳۷۰). *زیباشناسی سخن فارسی (۲)*. تهران: نشر مرکز.
- مدرّسی، فاطمه. (۱۳۸۶). *از واج تا جمله؛ فرهنگ زبان‌شناسی - دستوری*. تهران: چاپار.
- مهبیار، محمد. (۱۳۷۶). *فرهنگ اصطلاحات دستوری*. تهران: میترا.